

دیده ز باغی از تو بسوسم دی	دشته کلیده دسته اجاب
تا بصبح بهار ز افروخت	چشم ز کس کشیده سر نه زاب
دی نقاب از رخت کربان جان	وز طلوع تو بر خانه خراب
دی رشوق تو صبح خانه بدوش	راست نظارت چشم بر آب
اقاب در کبود از تو	بکف ناخدا می ز اسطرلاب
کسب نوزت بود ز سر حق	عینک از دیده بینش آب
کو بیاسطر ایت نوری	که حقت کرده رت نجاب
حق خطوط ترا متور کرد	همچو مرقان دیده بوجاب
چون مانده بعالم اسباب	سببی از مسبب الاسباب
ان مسبب که از سبب چون	می نماید زکو هر سبب
یک رباعی بود ز دیوانش	جو هر خاک باد و آتش آب
بی نشانی نه فلک بی او	همچو دل های عاشقان سنیاب
بهر واقاب و ماه و تو	زیر بالا روند چون دلاب
از توانان در رخ حواش	چون جامه و ثبات سحر جویاب
دل روشن دلان کفایت	کرده شام و سحر سوال جواب
حرف سواد می پوست برت	نه نخبیده صدهزار کتاب
هم سحر نور مهر کجاست تو	کرده آباد خانه های حراب
پیش و سبب تا ز مغز تو	لس ترائی نمودی از جحطاب
بر علیقت که باز کلزارت	دو دند ابر او شد شتاب

دل از امتش بز بر زمین	بره قفل کنج قارون باد
قلب شمع مفرغست قلم	انچه ریزی ز حاتم مورون باد
صفحات اب رنگ جبهه نور	از کل نیم تک مصمون باد
ذره از غبار در که تو	شرف دو دمان کردون باد
نقطه کربسبو بکذازی	حال روی عروس مصمون باد
مدعا تو ای هشت وفا	شوکت از تابان عارون باد
تاشانی ز شهر سبند وجود	چار دیوار ربع سکون باد
مغ روح عدوت چون شفا	ز اشیا وجود بیرون باد
اختری دشمن ز شوی بخت	همچو چشم خال شبگون باد
دوستان ترا چنین مبین	
بیمه چون صبح عقیده میمون باد	
مطلع صدقه سنوکت حال	
نشسته لب ز تو سیراب	مرجا اقباب عالم تاب
دوری خلقه حدوت و قدم	بحر نور تراست یک کدآب
صبح یک ششمین ز کلزارت	کل شبو بکشت مهتاب
نیست رنگ شفق که کرده است	حکرتندوی شب از تو کتاب
از تو دوزخ جوشیده گوشت	وز تواب حیات موج کرات
از تو بیبوی خاک را نوا	کف خاکبست بسته سخاب
بهر و از از شنه نورت	موج حار شده است موج تاب